



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و هفتم





با سلام و درود فراوان.

«یک شناسایی»

در این راه معنوی، همیشه لحظاتی بوده که برایم مبهم بوده، نمی‌دانم چگونه بیانشان کنم. انگار که در آن نقاط، سرعت من ذهنی از سرعت شناسایی و حزم و پرهیز من بیشتر است. نمی‌توانستم رد آن‌ها را بگیرم. در آن لحظات نمی‌دانستم این حالت انقباض از کجا آمده.

نمی‌دانستم چرا منی که دارم سَعیم را می‌کنم، نتیجه مطلوبی که بزرگان وعده‌اش را داده‌اند حاصل نمی‌شود. چرا هنوز آثار قابل توجهی از عاقل بودن در من دیده می‌شود. آخر چرا دل من آینه نمی‌شود. من که دارم فضا را باز نگه می‌دارم. من که تا آن جا که توانم هست، افکار همانیده را پس می‌زنم و ذهنم را ساده نگه می‌دارم. پس این حالت گرفتگی دیگر چیست؟ پس از مدتی چند، این چند مورد زیر را در خود یافتیم.

۱- در هنگام فضاگشایی، انگار که رضایت ندارم. با خرسندی و رضایت و ایثار قابل قبول، این کار را انجام نمی‌دهم. با میل قلبی انجام نمی‌دهم. ابیات زیر گواه بر این هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

معنی بیت: عاقلان حتماً باید بی‌مراد بشوند و درد و بلا ببینند تا تازه متوجه شوند که باید فضا را باز کنند، اما عاشقان با اختیار کامل خود من ذهنی خود را فدا می‌کنند و فضا را کامل باز می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاش، بندگان بندی اند

عاشقانش شگری و قندی اند

معنی بیت: عاقلان انگار که به بند بسته باشند و به زور و کتک باید به راه فضاگشایی بیایند، اما عاشقان شیرین و شاد، سر من ذهنی خود را فدای خداوند می کنند.

پس من شگری و قندی نیستم. حداقل این که در حد قابل قبولی شگری نیستم و بیشتر با کراهت و بی میلی دارم فضا را باز می کنم.

۲- اگر قرار هست که پیروز شوم، اگر آگاهم از این که من بالاخره پیروز و جاودانه و خوشبخت می شوم، پس این گرفتگی برای چیست؟! ابیات زیر مدرکی معتبر در بیان این ضعف بنده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

معنی بیت: هر که واقعاً فضا را باز کند و با خدا یکی شود، دیگر بالا پایین شدن های اتفاقات اصلاً برایش اهمیتی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟



معنی بیت: هر که فضا را باز کند و وحدت و یکی شدن با خدا، ضامن او باشد، دیگر مگر شکست و بی‌مراد شدن برایش مهم است؟ خیر.

خب حال من به خودم نگاه کنم. این بیت به من کمک می‌کند، چون من باید روی این موضوع تأمل کنم و بدانم که من با این کار کردن‌هایم بالاخره به یار زنده می‌شوم. پس انقباضم برای چیست؟ برای این است که هنوز به ضامن بودن خدا شک دارم. این ابیات کمک می‌کنند به من تا شکم برطرف شود.

۳- و حقیقتاً که این فضاگشایی را خوب انجام می‌دهم، اما پندار کمال بعد از فضاگشایی کار را خراب می‌کند. این که می‌گوید چرا همه چیز کامل نیست؟ چرا ذهن هنوز کامل پاک نشده؟ چرا آینه صاف نیست؟ پس خدا کو؟ چرا هنوز خیلی خلاق نیستیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آینه‌ و صفِ کمال

و آن حقارت آینه‌ عزّ و جلال

معنی بیت: اگر کسی فضا را باز کند و ایرادات خود را ببیند، همین مانند یک آینه است که خداوند می‌تواند خودش را در آن نگاه کند.

خب طبق این بیت من خوب فضا را باز می‌کنم. اصلاً خداوند راضی و مشوق است. مشکل بعد از فضاگشایی است که پندار کمال همه چیز را خراب می‌کند، وگرنه همین که من دارم همین نقص‌های خودم را می‌بینم، یعنی این که دلم دارد آینه می‌شود.



۴- حتی در اطراف می به دست آمده از فضاگشایی نیز فضا را باز کنم. چون من وقتی فضا را باز می‌کنم و می می‌آید، به همان بسنده می‌کنم و ظرفیتم را کافی تلقی می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت، یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

معنی بیت: خداوند در هر لحظه، عشق و خردی نو، تجربه‌ای نو، زیبایی‌ای نو را در مرکز ما جاری می‌سازد. یکی از یکی بهتر و زیباتر و شیرین تر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

معنی بیت: مسیر فضاگشایی بی‌نهایت است و سقفی ندارد. ما باید خود راه را صدر قرار دهیم.

این یعنی این که من باید در اطراف می دریافتی هم فضا را باز کنم تا ظرفیتم بیشتر شود. نباید فکر کنم آخر خط است. این نو به نو شدن‌ها ادامه دارد تا ابد.

۵- «لی مع الله وقت» را رعایت کنم. گاهی این کار را نمی‌کنم. ولی باید رعایت کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

معنی بیت: لحظه فضاگشایی و عدم کردن مرکز، فقط ما هستیم و خدا. یعنی در واقع فقط خداست که بر خودش قائم می‌شود. حتی هیچ پیامبر و بزرگ برگزیده‌ای هم نمی‌تواند در فضای گشوده‌شده ما باشد.

من باید روی این موضوع کار کنم. گاهی موقع فضاگشایی در خودم نیاز به یک بزرگ را پرورش می‌دهم که درست نیست. بزرگان در جایی دست ما را رها می‌کنند تا ما خودمان بال بزنیم و پرواز کنیم و این از لطف و خرد آن‌هاست.

۶- وقتی فضا را باز کردم، نقص‌های خودم را دیدم، باید صبر داشته باشم تا این نهال به درختی بارور تبدیل شود. صبر پشت صبر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

کای خدا افغان ازین گرگ کهن

گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن

معنی بیت: ای خدا امان از این من ذهنی درنده. خداوند: «وقت رهایی ات رسیده. تو فقط صبر کن.»

من نباید انتظار داشته باشم که سریعاً قرار است مثل مولانا شوم. خیر. زمان می‌برد. باید کار کنم و صبر کنم. این که گاهی فکر می‌کنیم شراب چندان نمی‌رسد، دلیل بر این نیست که داریم اشتباه کار می‌کنیم. خیر. ما باید فضا را باز نگه داریم و صبر کنیم. خط‌کش نگذاریم و اندازه نگیریم. فقط فضا را باز کنیم، بدون قضاوت و صبر کنیم.



۷- گاهی اوقات خودم را تحت امرِ جبرِ من ذهنی‌ام پیدا می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جبر

معنی بیت: هر کسی به علت کاهلی و تنبلی فضا را باز نکند و روی خود کار نکند، او مطمئناً بداند که دارد پای جبر را می‌گیرد و تحت سلطهٔ جبر من ذهنی‌اش است.

شاید این مورد هفتم یعنی «جبر در من ذهنی» را بیشتر از هر چیزی در شرایط فعلی‌ام به خودم یادآور می‌شوم. چون من ذهنی‌ام این نقص‌ها را جووری به من نشان می‌دهد که انگار من در به‌وجود آمدن آن‌ها نقشی نداشتم. و همچنین در انداختن آن‌ها نقشی ندارم و من کاملاً هیچ‌کاره هستم. خیر. خودم با دستان خودم به آن‌ها چسبیدم و حالا باید با فضاگشایی، خودم با انتخابِ خودم، فضا را باز کنم و خداوند با دستان مبارکش آن‌ها را بردارد. پس تمام مسئولیت بر دوش بنده است.

حتی یک درصد از هر کدام از موارد بالا اگر در من باشد، مطمئناً که تقصیر خودم بوده. و این ابیات مربوط به جبر خیلی به من امید می‌دهند. چون دارند می‌گویند که: «فتح و ظفر تحت اختیار توست و تو توانایی فضاگشایی و رهایی از من ذهنی را داری.»

شاد باشید.

اشکان از مازندران



به نام خدا

سلام به آقای شهبازی عزیز و یکایک دوستان بزرگوار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

گر صورت گرمابه نه‌ای روح طلب کن

تا عاشق نقشی ز کجا روح پذیری

خرس خود را شناسایی کردم که به‌جای عدم کردن مرکز می‌خواهد با به‌دست آوردن این گنج حضور به امیال خودش که زیاد کردن همانیدگی‌ها و هرچه بیشتر بهتر است، دست یابد. به کمک برنامه ۹۴۰ و بیت:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

به خودت بیا! چرا تمام انرژی من صرف بزرگ کردن فرزندم می‌شود، به‌جای این که این همانیدگی را «لا» کنم مدام نگران کم شدنش هستم. نگرانی از کم شدن را شناسایی کرده بودم چون با کار کردن روی خود متوجه ارتعاش‌های مخرب من ذهنی‌ام می‌شدم، ولی ندیده بودم که هنوز راضی نیستم کل این همانیدگی را بیندازم. با دقت که نگاه کردم دیدم حتی من ذهنی من به‌صورت خرس مهربان اندک هشیاری جمع‌شده در انبارم را برای زیاد کردن همانیدگی در قالب نقش مادر موفق، مادری که به حضور رسیده و توانسته فرزندگی کامل و با عشق را پرورش دهد می‌دزدد.





مگر نه این که تخم ثانی فاسد و پوسیده است؟ مگر نه این که روزی باید تمام این‌ها را رها کنم و به سوی او بروم؟ چه مادر موفق باشم چه نه، چه من ذهنی به منظورش رسیده باشد چه نه! تخم اول، تنها منظور آفریش من تخم اول است و نه چیز دیگر. شرمنده‌ام از این اشتباه و طلب مغفرت می‌کنم از درگاه خداوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵

ز بحر این دُر خجل باشد، چه جای آب و گل باشد

چه جان و عقل دل باشد، که نبود او کف دریا

«بخشش»

مطلب دومی که می‌خواهم در میان بگذارم تجربه‌ای است در خصوص بخشش رنجش‌ها. رنجیدگی از برخی رفتارهای فردی را که از هر لحاظ و در هر جهت غیر انسانی بود برایم غیر قابل بخشش می‌نمود، می‌دانستم که فقط باید شناسایی کنم و در اطرافش فضاگشایی کنم تا زندگی خودش آن رنجش را برطرف سازد، ولی همچنان انتظار برای عذرخواهی از طرف فرد مقابل در بخشی از من ذهنی‌ام وجود داشت که مانع از رها کردن رنجش و سپردن آن به دست زندگی می‌شد. تا بخش ۷۳: «متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش»، مثنوی معنوی، دفتر سوم را مطالعه کردم. البته که در خصوص ادبیات و معنی ابیات هیچ دانشی ندارم متأسفانه، فقط برداشت شخصی خودم را با شما به اشتراک می‌گذارم.

این داستان این‌گونه آغاز می‌شود که دزدان در جایی آن‌چه را که دزدیده‌اند تقسیم می‌کردند که حاکم مطلع می‌شود و آنها را دستگیر می‌کند تا حکم بریدن دست راست و پای چپ برای آنان اجرا شود، در این میان به اشتباه دست زاهدی هم بریده می‌شود.



آقای شهبازی در برنامه ۹۲۱ به این ابیات اشاره داشتند و بریده شدن دست راست را از دست دادن تمامی امکانات توضیح دادند، برای بیداری فردی که من ذهنی را ادامه می‌دهد.

من ذهنی من در این قسمت از داستان تمام علت‌سازی و سبب‌سازی خود را از دست داده بود، چون دیگر از این بی‌نظمی بالاتر هم مگر داریم؟ دست راست زاهد بی‌گناه بریده شده بود! در ادامه داستان وقتی می‌فهمند اشتباه شده شحنه برای عذرخواهی نزد زاهد می‌آید، پاسخ من ذهنی من این بود که چه عذرخواهی‌ای، مگر می‌شود دست کسی را برید و عذرخواهی کرد! جواب زاهد در ادامه داستان توانست من را به خودم آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت می‌دانم سبب این نیش را

می‌شناسم من گناه خویش را

این جا بود که متوجه شدم خداوند چگونه تمام مسائل و اتفاقات اطراف ما را در دست خود دارد و این که اتفاقات باعث خوشبختی یا بدبختی ما نمی‌شود و فقط برای بیداری ما روی می‌دهد. در ادامه پاسخ من برای انتظار عذرخواهی از بیرون:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۱

قسم من بود این، تو را کردم حلال

تو ندانستی ترا نبود وبال

امیدوارم که توانسته باشم با این بیان ضعیف منظورم را از این پیام برسانم. از این که پای در کفش بزرگان کردم و این شعر بسیار قوی را به این صورت مطرح کردم عذرخواهی می‌کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

اژدها را دار در برفِ فِراق

هین مکش او را به خورشیدِ عِراق

با سپاس

نیوشا از تهران



با سلام. برنامه شماره ۹۴۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور

نظر به حلقه مردان چه می کنید از دور؟

به حلقه مردان از پایگاه ذهن نگاه نکن که هم اکنون از خسرو منصور به تمامی جانها پیغام رسید که فضاگشا و مرکز عدم کنید و به دنبال سبب سازی ذهنی نباشید، چون که آفتاب زندگی در مرکز بالا آمد. کافی است لطف سابق را نظاره کنیم، دست به تبدیل هشیاری بزنیم، همانیدگیها را در مرکز هشیارانه شناسایی و به حاشیه اش برانیم. آن گاه خود زندگی از بو و الطاف زندگی با بهره مان می کند و متوجه می شویم که دویی ذهن کار نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، زان حادث است

زانکه حادث، حادثی را باعث است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

لطف سابق را نظاره می کنم

هرچه آن حادث، دوپاره می کنم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟

نه روح عاشقِ روزست و چشمِ عاشقِ نور؟

برای چه این خلق خفته‌اند؟ مگر آفتاب زندگی خودش را از طریق مولانا به ما نشان نداده‌است؟ چرا داد، اما اکثریت آدم‌ها هنوز با انتخاب دید غلط در افسانه من ذهنی دردمندشان کور کورانه می‌بینند و فکر و عمل می‌کنند، در این صورت چشم حضورشان بسته و هیچ نمی‌دانند دشمن اصلی همین من ذهنی سرسخت‌شان است که در دو پهلوی خودشان نشسته، ولیکن روحشان که عاشق روز و چشمشان عاشق نور، دائماً می‌خواهد میل به آن سو یعنی نیستی، کند، حال ای هشیاری هم‌اکنون برخیز و همراه به روی معشوقه نگر که این به دست تو می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس همراه روی معشوقه نگر

این به دست توست بشنو ای پدر

این به دست توست که در این لحظه چگونه انتخابی کنی، با چگونه دیدی بینی. اگر نور خواهی مستعد نور شو، یعنی فضاگشایی را پیشه راه خود بدان و در آن متعهد باقی بمان. «دور خواهی، خویش بین و دور شو»، یعنی با من ذهنی دوست بمان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

درون چاه ز خورشیدِ روح روشن شد

ز نور خارش پذیرفت نیز دیده کور



دیده کوری چون من نیز سرانجام از نور مولانا و برکت بی نظیر برنامه گنج حضور به شکرانه و سپاسِ عدم خارش پذیرفت، که من این تن من ذهنی دردمندم نیستم و همچنان باید به کار کردن روی خود ادامه دهم، نقص و ایرادم را دیدم فوراً اعتراف کنم و واقعاً درونِ چاه، از خورشید روح روشن شده به ما این قدرت شناسایی را می دهد، ولیکن باید خیلی مراقب و تیز باشیم گول حرفهای من ذهنی نادان مان را نخوریم، پس تا دم آخر با پیر راه دان همراه و قرین می شوم که او می داند چطور جوی ناخالص من ذهنی در کمین نشسته ام را می بیند پاک و تمیز کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده ست

از آنکه خفته چو جنبید خواب شد مهجور

پس بجنبم بر خود که چاشتگاه شده است، وسط روز که وقت خواب نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد زود برخیز، ای جوان

رخت بر بند و برس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

رخت و پخت همانیدگی ها را گروه انسان هایی معنوی بستند و رفتند، ولیکن تو هنوز غافل خفته ای و در زیانی. صبح دولت و شادی ایزدی هم اکنون فرارسید و چه بسا انسان ها فعالانه در تکاپوی زنده شدن به زندگی در حرکتند، اما تو هنوز نه، پس در زیان.



کافی است یک تکانی به خود دهی از خواب ذهن بلند شوی و یکی دو قدم فضاگشایی کوچک هم شده انجام دهی، از آن به بعد خواب از سرت می‌پرد، فقط در طلب زنده شدن به او را بکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مگو که: خفته نیم، ناظرم به صنع خدا

نظر به صنع حجاب است از چنان منظور

مبادا از چنان منظوری یعنی خداوند، از طریق دید ذهن بگویی که بیدارم و همانیدگی را در مرکز می‌بینم، «مگو که خفته نیم، ناظرم به صنع خدا» نگو که در خواب غفلت نیستم، چرا که این‌طور گفتن‌ها همان حجاب است و با دویی ذهن دارم می‌گویم یکی من و یکی خدا، درحالی که من در این لحظه هیچ نمی‌دانم که او لحظه بعد قرار است چه بیافریند. پس آگاه و مراقب می‌شوم به این‌گونه توصیفات ذهنی که فدای بی‌وفایانم می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

روان خفته اگر داندی که در خواب است

از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور



هشیاری خفته اگر بداند در خوابِ توهم است و از آن چه در ذهن می‌گذرد فقط ناظرش شود، فضاگشایی کند، بنابراین نه خوشحال می‌شود و نه غمگین.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

ناخوش او، خوش بُود در جان من

جان فدای یار دل‌رنجان من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چنانکه روزی در خواب رفت گلخن تاب

به خواب دید که سلطان شده‌ست و شد مغرور

اما گلخن تاب روزی در خواب همانیدگی‌ها رفت و به خواب دید که سلطان شده‌ست و مغرور. حال ما چطور؟ آیا آن گونه هستیم، مثلاً در ذهن گاهی اوقات براساس همانیدگی‌ها بلند شده و جلب توجه و تأیید می‌خواهیم و خود را در بالای بالا دیده و مغرور می‌شویم و فضاگشایی را از یاد می‌بریم؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بدید خود را بر تخت مُلک و از چپ و راست

هزار صف ز امیر و ز حاجب و دستور





اگر در پندار خود با ادعای دانستن من ذهنی دردمند و حفظ نگهداشتن آبروی مصنوعی بخواهیم توجه و مدام ملاحظه‌اش را بکنیم و از کار فضاگشایی باز بمانیم، پس این انتظار از جهان ذهن کوچک را که از هر طرف هزار وزیر و دربان دارد و می‌آید و می‌رود داشته باشیم که به ما درد زیاد دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چنان نشستہ بر آن تخت او کہ پنداری

در امر و نہی خداوند بُد، سنین و شہور

و من ذهنی‌ها چنان در باورهای کهنه و قدیمی خود چسبیدند و در بالای من ذهنی، مطمئن نشسته که گویی سالهاست همه چیز را در امر و نهی خداوند می‌دانند، ولیکن زهی خیال باطلشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

میان غُلغُلہ و دار و گیر و بردا برد

میان آن لَمَنِ الْمُلْکِ و عَزَّت و شر و شور

و میان این همه شور و غوغا، خودنمایی و تکبر، اختلاف‌ها و جنگ‌ها که همه این کارها از من ذهنی مخرب و ناشایست ما برمی‌آید، اگر خداوند هم در این لحظه به ما گوید پادشاهی از آن کیست؟ می‌گوییم که من!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

درآمد از درِ گُلخَن بہ خشمِ حَمّامی

زدش بہ پای کہ بَرجہ، نہ مُردہ‌ای در گور



و خشم حمای، خداوند، از آن جا بلند می شود که ما بگوییم «من»، بگوییم ما می دانیم، بخواهیم با دید همانیدگی ها بینیم و خود را هیچ مقصر ندانیم، از در ذهن وارد شدن کارگاه دیوی ست. ولیکن خوشبختانه زندگی بر ما غیرت دارد و غیرتش بر عاشقی و صادقی ست نه بر أستور و دیو.

او هیچ نمی خواهد من با اغیار قاطی شوم، اگر هم خواسته یا ناخواسته می شوم زندگی می خواهد با یک تلنگری و یا اتفاقی به ظاهر تلخ بیدارم کند برای همین می گوید مرده ای در گور نیستی، امتداد کل هشیاری ام هستی. «زدش به پای که برجه» یعنی فعالانه در تکاپوی زنده شدن به اصل خود کار کن چون ما خود زندگی هستیم، پس مات همانیدگی ها نشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

پهلوی شه آمده ای، مات شو

مات منی، مات منی، مات من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بجست و پهلوی خود نی خزینه دید و نه ملک

ولی خزینه حمام سرد دید و نفور

وقتی گلخن تاب از لگد حمای بیدار شد، نه خزینه دید و نه پادشاه، اما خزینه حمام را سرد دید، یعنی آتش حرصش خوابید، یعنی از همانیدگی ها منتفر و بیزار آمد. و ما وقتی در خواب ذهن می رویم زندگی مشت و لگدش را به ما می زند که ناگهان به خود آییم و متوجه شویم دیدن برحسب من ذهنی اشتباه است و زندگی واقعی در چیزها یافت نمی شود، بنابراین اگر بیدار و آگاه شویم، حرص آتش من ذهنی در ما می خوابد و از همانیدگی ها منتفر می شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بخوان ز آخرِ یاسین که صیحهٔ فاذا

تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور

قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۵۳

«إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ»

«جز یک بانگِ سهمناک نخواهد بود، که همه نزد ما حاضر می‌آیند.»

و آگاه شویم این من ذهنی خیال و توهمی بیش نیست. من ذهنی از طریق دید همانیدگی‌ها می‌بیند و با هر شکل و شمایلی می‌خواهد خودش را در ما نفوذ تا از جنس خودش کند، اما ما متوجهیم هشیارانه خود را به عقب بکشیم و با اتفاقات ستیزه‌ای نکنیم، بلکه به ذات مقدس الهی در بودن این لحظه حاضر آمده و ثبات ماندنی‌ست این را در خود حفظش کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چه خفته‌ایم؟ ولیکن ز خفته تا خفته

هزار مرتبه فرق است ظاهر و مستور

حال برای چه خفته‌ایم؟ با این اطلاعات و بینش درست از مولانا آیا هنوز دلمان مشت و لگد زندگی را می‌خواهد؟ اگر نه، پس چرا خفته‌ایم؟ ندا از خسرو منصور را شنیده‌ایم که فضاگشایی را به‌وفور یاد کنیم، صبر و شکر و پرهیز را سرلوحه زندگی خود قرار دهیم، ولیکن هزاران فرقت از خفته تا خفته.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

شهی که خفت ز شاهی خود، بود غافل

خسی که خفت ز ادبیر خود بود معذور

شاهی که از شهی خود باخبر شد، یعنی حس قبولِ مسئولیت هشیاری را دانست و به عهده گرفت، ولیکن از زیر کار فرار می‌کند، زرنگی من‌ذهنی را در خود حفظ نگه می‌دارد، پس او غافل شده‌است. حال خسی که از بدبختی خود می‌نالند و در خواب شده‌است او چه گناهی دارد؟ او که مقصر نیست چون از سر فضاگشایی در مرکز عدم چیزی نمی‌داند، ولیکن حتماً مورد تنبیه زندگی قرار می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

چو هر دو باز ازین خوابِ خویش بازآیند

به تخت آید شاه و به تخته آن مقهور

اگر هر دو به حقیقت وجودی خویش در این لحظه مطلع و بدانند که جنسشان از جنس یک زندگی زنده و در آب زندگانی در جریان و هر دم فضاگشا بمانند، آن گاه شاه به تخت می‌نشیند و من‌ذهنی از کار می‌افتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

لُبابِ قصّه بمانده‌ست و گفت فرمان نیست

نگر به دانش داوود و کوتاهی زبور



مولانا می‌فرماید جوهره و شیرۀ هشیاری باقی مانده‌است و گفتِ فرمان ایزدی نیست. بهتر است خاموش بمانیم و به این نکته اهمیت دهیم که ما هیچ نیازی به دانش زیاد نداریم، ما می‌توانیم با مختصر دانشی به هشیاری حضور زنده شویم، همانند داوود و زبوری که دانششان بسیار کم بود، ولیکن همه‌چیز در آن پیدا و مشخص، پس همین قدر غزل برای ما کافی‌ست که مولانای جان تمام گفتنی‌های لازم را در این غزل گفته‌است، فقط نباید از پایگاه ذهن ببینیم، بلکه فضاگشایی را به مرکزمان بیاوریم تا حقایق زندگی در درونمان روشن و آشکار شود.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مگر که لطف کند باز شمس تبریزی

وگر نه ماند سخن در دهان چنین مقصور

مگر این که باز شمس تبریز لطف کند تا با ارتعاش خود ما را به اصل خود زنده کند، وگر نه این سخن مختصرشده در دهان ناقص ماند.

با احترام و عشق

زهره از آمل 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com